رياض الصنائع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر و ثنای کامل مبدع و صانعی را شایانست که از امتزاج ارکان عناصر
و از ازدواج اصول موالید مصرع موزون ترکیب انسان را ترتیب داده بحسب بیان
معنی کمال و از حرکت سریع دوار چرخ بر گرد مرکز بسیط ارض رشته ایام طویل
و زمان مدید را تافته بواسطه نظم گوهر حالات و بعبارت مستعار رشته قصیده کلمات
از مطلع ازل تا مقطع ابد لغات دلایل توحید درج نموده تا هر کرا سواد در نظم
عرفان بوده باشد مضمون وحدت او را ملاحظه نماید و فی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد و بیت مسدس عالم را از مربع نشینی یعنی حقیقت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم ترجیح و توشیح بخشیده و نسبت مزید حسن کلام خود نسبت علی
مرتضی را که عروض مصرع امامت است ردیف قافیه شاه بیت نبوت مخصوص
اما بعد اقل و احقر موجودات الغنی بر حسینی ساوجی را جمعی از مستعدان فنون
شاعری و طالبان رموز سخنوری تکلیف نمودند که چون شعرای عجم
زمان در تقریر لغات عروض و قافیه نمانده از روشناسی عبارت

شعر در

شعر و مضمون بدایع قوافی برخی از علم عروض و سطری از فن قوافی و سطری
از صنایع نظم را که سلک نظم نظام دهی به آیینه طبایع موزونه را از باده بفیضان
سرچشمه کمال ممشقت سرگشتگی رهای تمامی حساب اقتباس در دبستان بوستانی
مرتب ساخت از طراحی قواعد عروض و چمن بندی قوانین قوافی و گل پیرای
رسوم صنایع و گلکاری فنون بدایع و از فیض هوای معطر و مشکبوی نسیم لطیفه
از شمام هر گل که مشام را لذت بخشیده از بوی او مشام‌ها را صیانت
نموده یعنی عبارت متن را منظر پر شرح خود ناطق ساخته و این گلزار
جمیع فیض را از طراوت بخشی بهار اسم همون اشرف خواقین جهان
و اعدل سلاطین زمان سلطان الاعظم الاکرم شاه عبدالله خلد الله ملکه
که از مبنیات نام فرخنده المختص السلطان محمد حسن و هو بدا غیرت گرامی
ارباض جنان نموده ریاض الصنایع لقب است چون موسوم ساخت استدعا
از کاملان این فن و التماس از نور اصلات این علم آنکه چون نظر اقتدار اثر
دیده نیز بین را برین نسخه افکنند بتشریف اصلاح مشرف ساخته از اسم
ناسخه فاکیه غبار عصیان را از صفحه اعمال این خاک نشین در باب معصیت پاک داشته اند

پوشیده نماند که ارباب فن عروض بنای ... را با اصول نهاده از
و اصول را با صطلاح ایشان افاعیل و تفا ... و آن هشت است و پنج
از آنکه مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن و مفعولات و فعولن است در
اشعار فارسی بیشتر استعمال می‌شود و سه دیگر که فاعلن و مفاعلتن و متفاعلن است
کمتر احتیاج می‌افتد و تعریف اصول چنین کرده‌اند که بر وی زحاف یعنی تغییری
واقع نمی‌شود و اگر واقع شود آنرا غیر سالم گویند و از جمله فروع شمارند و عند
جمعی این تعریف صادق نیست زیرا که فعولن که اصل بحر متقارب است بعضی
از مفاعیلن اصل بحر هزج گرفته‌اند و فاعلن را نیز که اصل بحر متدارک است
از مفاعیلن مذکور گرفته‌اند و از جمله اصول می‌شمارند بنا بر تقدیر چون اصول
معلوم شد بدانکه بنای ارکان بر سبب خفیف و سبب ثقیل و وتد مجموع و وتد مفروق
و فاصله صغری و کبری گذاشته‌اند سبب خفیف را آنچه مثال است
در اصول فا و تن از فاعلاتن و مس و تف از مستفعلن و عی و لن از
مفاعیلن و مف و عو از مفعولات و سبب ثقیل را دو مثال است عل
از مفاعلتن و مت از متفاعلن و وتد مجموع را هفت مثال است

از مفاعیلن و علاتن از فاعلاتن و فعو از فعولن و علن از مستفعلن و فاعلن
و متفاعلن و مفا از مفاعلتن و وتد مفروق را اشکال است لات از مفعولات
و تفع از مستفعلن و فاع از فاعلاتن و هرگاه تفع مستفعلن را وتد مفروق دارند
مستفع لن منفصل نویسند و در بحر مجتث و خفیف و مستفعلن را که وتد مفروق
میان دو سبب خفیف در آورند و در دیگر جاها که روان تر خوانده شود تقدیم
دو سبب خفیف بر یک وتد مجموع دانند بنا بر این در دو جا ذکر شده فاصله صغری
دو شکال است علتن از مفاعلتن و متفا از متفاعلن و اعتقاد بنده آنست
که هیچ اعتقاد بوجود فواصل نیست زیرا که فاصله صغری که تقدیم سه متحرک
بر یک ساکن است می توانند که تقدیم یک سبب ثقیل بر سبب خفیف باشد و فاصله
کبری که تقدیم چهار متحرک بر یک ساکن است میتوان که تقدیم یک سبب ثقیل بر وتد
مجموع باشد و این نیز بخاطر میرسد که چون مستفعلن را بر دو قسم بنا نهاده اند
بحیثیت سرعت حرکات و عدم سرعت حرکات ممنوع نبود که فاصله صغری که یک ساکن
بعد از چهار متحرک است روان تر خوانده شود از اجتماع سبب ثقیل با سبب خفیف و
اجتماع سبب ثقیل با وتد مجموع چنانکه ارکان افاعیل الباب ورود نا دخول اصل

کردیده تا بیت را بنیز ارکان افاعیل کشند و حیـ[ث] مستفیدان علم عروض معرفت ارکان و اصول و فروع زحافات و قوا[نـ]ـیع و اوزان بحور را بتقید نظم در آورده تا بمشقت ضبط نمایند

نظم

خواهم از لطف صانعی امداد / که از و نظم گوهر ازکن داد
کنم اشعار بر مدایح شعر / وزن و قافیه و صنایع شعر
آنچه معنی و وزن و قافیه داشت / شعر زیر روی حکیم نام گذاشت
با خبر میکنند ز وزن عروض / شعر بر موی گر شود معروض
گر ز تقطیع او خبر یابی / حرف ملفوظ معتبر یابی
هر کجا حرف مشدد شد موجود / در تلفظ ز زد یکی دو نمود
چون تنکیر جلوه ها کرده / های جلوه وجود پیدا کرد
الف وصل گردد از کنده / چون ز نو دادهای در بنده
متحرک کنند ساکن را / متحرک اگر بود یا زا
که ز تقطیع واو عطف افتاد / گر بماقبل رفت و ضمه بداد
دیگر آن گشت جزو لفظ اخیر / که بتقطیع در شمار گیر

آمد اشباع چون سه حرکت را | الف و واو و یا شد پیدا
الف و واو و یای ساکن را | نون ساکن اگر بود به قفا
طرز تقطیع رو بدان تو مبین | نون ساکن ز آخرش بفکن
در وسط گر دو چون دو ساکن جا | متحرک ز دو کن یک را
ور در آخر فتاد یابند سکون | هست تقطیع را چنین قانون
ور در آخر بحر سه ساکن هست | یک بفکن که این سه ممکن نیست
از حروف آنچه حرکت است و سکون | مثل ارکان همه شود موزون
وزن افاعیل را شمر ارکان | در افاعیل وزن شعر بدان

ذکر اسباب و اوتاد و فواصل

سبب و فاصله و وتد را دان | که بنای اصول شد ز بیان
چون سبب شد خفیف دان بی شک | متحرک یکی و ساکن یک
حرکت ار بر دو را بود ای یار | آن سبب را ثقیل نام گذار
متحرک دو ساکن ار شد یک | گشت مجموع آن وتد بی شک

[illegible]

[illegible] رفتند بمیان [illegible] آن وتد را دان
پیش یک ساکن اگر سه یا که چهار   فاصله آن صغری و فاصله کبری شمار

در بیان ارکان شعر

رکن اول ز مصرع اولی   آمده صدر اسم او ز سما
اولین رکن مصرع ثانی   ابتدا نام اوست تا دانی
آخرین رکن مصرع نخستین   نام او را عروض دان بیقین
رکن آخر ز مصرع دیگر   ضرب دان بطن جمله حشو

در بیان بحور اصلی

نوزده گشته اصل جمله بحور   گویمت یک بیک بیان ز شعور
مقتضب منسرح سریع و مدید   هزج است و رجز قریب و جدید
متدارک رمل مشاکل دان   متقارب بسیط و کامل دان
مضارع کن و طویل نظر   مجتث و وافر و خفیف نگر

بصفات [illegible] زحافات

ساکن از دو و... بیفت — خبن و طی قبض و کف شود چون زیست
قصر از آخر دو ساکن ... است — پیش او را بدان که ساکن ساخت
حذف از آخر سبب فکندی یار — شد چو ساکن دوم بود اضمار
حرف پنجم ز عصب یافت سکون — اولین حرف شد ز عصب برون
...ن ز مفروق آخرین افتاد — کسف دان وز من بگیر بیاد
...ز مفروق ساکن آخر بود — بیقین دان که وقف شد موجود
جزو اول اگر فتاد وتد — ثلم گردد چو او کشش بفتند
از وتد قطع آخرین انداخت — پیش او را وکیاب ساکن ساخت
وتد آخر از فتد مجموع — از زحافات شد ضد و مسموع
گر ز اول وتد بود سماک — خرم ساقط کنند از و اول
...ت و خرم خرب بدا باشد — خبل از خبن و طی بود باشد
...نق و خبن شکل گشت عیان — چون شد اضمار و خبن وقص بدان
...ل از اضمار و طی عیان گردید — ...ز کف و عصب نقص گشت

ثلم با قبض گر هم گردد قبول — عصب با قبض هم باشد مقبول

قطع با خبن هر کجا کاید — نام تخلیع اگر کنی شاید

قطع با حذف را تو ابتر دان — قبض با خرم را تو اشتر خوان

حذف هر گه بعصب گردد یار — نام او قطف بر صحیفه نگار

چونکه مفعول را کنی اعضب — اجم او را توان نمود لقب

چونکه با نقص گشت اعضب جفت — هر که او را بدید اعقص گفت

عصب با اعضب ار شود همدم — لقب او توان نمود اقصم

آنکه آخر فزون کنند بدلباب — هست تسبیغ نزد اهل صواب

ساکنی گر شود فزون ار سبب — یافت تسبیغ از اهل نظم لقب

با وتد ساکن ار شود همراه — با ذیل نزد اهلش شو آگاه

گر سبب شد فزون بر کن آخر — شد ز ترفیل صفحه نقش پذیر

چون ز تشعیث دل خبر میداد

مشترک یک اتوتد ز نقار

نیابد بدانکه خرم ... متحرک اول است از وتد مجموع جزوی که صدر بیت
و جزو مخزوم ... را آنچه عارضه ملقب میشود باین القاب هرگاه در
فعولن واقع شود در حالت خرم سالم باشد یعنی هیچ تغییری واقع نشده
باشد اثلم گویند چنانچه از فعولن فا را اسقاط سازند عولن بماند فعلن
بسکون عین بجای او نهند و اگر در وقت خرم مقبوض باشد اثرم گویند
یعنی فعولن را قبض کرده فعول ساخته باشند خرم کنند عول ماند فعل بسکون
بجای او نهند در اشعار عجم اثلم و اثرم کمتر واقع می شود و هرگاه خرم
در ... که مشتمل بود بر فاصله واقع شود اعضب گویند چنانکه مفاعلتن
را چون سالم باشد خرم نمایند فاعلتن شود مفتعلن بجای او نهند و اگر
در وقت خرم معصوب بود اقصم گویند چنانکه مفاعلتن را که عصب کرده باشند
و مفاعیلن بجای او نهاده خرم کنند تا فاعیلن ماند مفعولن بجای ...
و اگر در وقت خرم معقول باشد اجم گویند چنانکه مفاعلتن را ...
کرده باشند و مفاعلن شده باشد خرم کنند فاعلن ماند و اگر در وقت
خرم منقوص باشد اعقص گویند چنانکه مفاعلتن را نقص کرده باشند

و مفاعلن ساخته خرم کنند تا فاعلن شود مفعول بجای او نهند و اگر جزو سباعی مشتمل
نباشد بر فاصله مثل مفاعیلن هرگاه سالم باشد و خرم بماند او را اخرم گویند
چنانکه مفاعیلن چون خرم کنند فاعیلن شود بجای او مفعولن بگذارند و اگر
در وقت خرم مقبوض باشد اشتر گویند چنانکه مفاعیلن را که قبض کرده
باشند و مفاعلن ساخته خرم کنند فاعلن شود و اگر در وقت خرم مکفوف
باشد اخرب خوانند چنانکه مفاعیلن را چون کف کرده باشند و مفاعیل
ساخته خرم نمایند فاعیل شود مفعول بجای او بگذارند و در بعضی رساله‌ها
آمده که وقوع خرم یا در فعولن بود و اگر آن رکن را اثلم خوانند یا
در مفاعیلن بود و آن رکن را اخرم گویند و یا در مفاعلتن بود و
آن رکن را اعضب نامند و در غیر این سه موضع نبود اما خزم برای
منقوطه از ازاحیف اشعار عرب است و آن عبارت است از زیادهٔ حرفی
حرفی یا لفظی در اول بیت که در تقطیع معتبر نباشد و اگر آن را اعتبار کنند
وزن درست نیاید و آن زیاده اغلب یک حرفی می‌باشد یا دو حرف تا
عطف و اهل استفهامی و الی آل متاخرین عرب خزم را اکثر بکار می‌برند و

نمیدانند در بیان فهرست بحور پوشیده نماند که بحور بلحاظ ارکان
بر یک قسم افاعیل است هفت است کامل و وافر و هزج و رجز و رمل و متقارب
و متدارک و باقی مرکب اند از افاعیل رجز و هزج و رمل و متقارب
و متدارک و مفعولات که در مقتضب و منسرح واقع شده از افاعیل
بحوری که گذشت نیست و بجهت سهولت ضبط مستفیدان این علم
سه قاعده در دو بیت ترتیب داده تا بیان نموده ترتیب و ترکیب
هر بحری ظاهر شود قاعده چنین است که از بحر حرف اول و
سوم گرفته و از افاعیل حرف آخر چنانچه از حد مراد بحر مدید است
و از حجز و جیم مراد دو مفاعیلن هزج است و از زاء مستفعلن اجزاء پس ترتیب
ترکیب افاعیل بحر مدید مفاعیلن مفاعیلن مستفعلن است و از مل مطلب
بحر مجتث کل است و از لام لح مراد فاعلاتن بحر رمل است و از هاء
هزج پس ترتیب ارکان بحر مثلاً کل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
خواهد بود و سع علامت مختلف بحر سریع است و دو را زان دو مستفعلن بحر رجز را
علامت مفعولات است در هر جا که واقع شود پس بحر سریع

مفعولات باشد و خفف زکان بحر خفیف است و از لام اول لزل مراد فاعلاتن
بحر رمل است و از را مستفعلن رجز و از لام آخر مبتدی علاتن رمل مراد است
پس بحر خفیف مستفعلن فاعلاتن باشد و باقی را بر این قیاس باید نمود و ان

دو بیت این است قطعه

هر بحر که نبود بسیط ارکان او باشد چنین　　چندرا بحر مل را لحج سع را ازرت خفف را لزل
یحج محل حلحجل مع لکک مدتزتز　　زتزت مخ زکزک شطز لزل مد فسد بحل

زحافات و فروع بحر کامل

اصله متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

وصف کامل چو گشت طرز سخن　　گشت فرع و زحاف او روشن
فرع مستفعلن ور اضمار است　　وقص هم با مفاعلن یار است
چون فعلاتن شود ز مفتعلن　　فعلاتن کنند ز قطع سخن
قطع و اضمار یافت مفعولن　　چون خذذ و وقص شد فعلن

حذو اضمار را تو فعلن خوان — از متفاعلان اذاله بدان

چونکه مستفعلان نمود جدا — بیقین دان که مضمرست و مذال

وقص چون با اذاله گشت قرین — فرع او شد مفاعلان بیقین

چونکه ترفیل جلوه گر گردید — فرع خود متفاعلاتن دید

شد چو اضمار یار با ترفیل — گشت مستفعلاتن او بدلیل

وقص و ترفیل چون بود با هم — میزنند از مفاعلاتن دم

مفتعلاتن از شود منقول — نقلش ده مرفل مخزول

زحافات و فروع بحر وافر

اصله مفاعلتن مفاعلتن — مفاعلتن مفاعلتن

وافر از فرع خود چو گرد سخت — گشت معصوب او مفاعیلن

عصب [illegible] از مفاعلتن [illegible]

شد ز مفعولن ایشکار اقصم — فاعلن را حذاف گشت اجم

اقصم [illegible] اجتماع [illegible] و عصب

[illegible] اجتماع [illegible]

عقل ۱۱ از مفاعلن بنا   وز مفاعیل نقص کن بید ا...

مفتعلن چو گشت شد اعصب   شد چو مفعول اعقص ست نقب

چون فعولن نما شد مقطوف   هشت نوع که ... گشت شد ...

زحافین دو در عین بحر ندارک

از دو نوع رکض چو رفت سخن   مفعلن خبن و قطع شد فعل...

زحافات و فروع بحر هزج

اصله مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

شد چو اصل هزج مفاعیلن   وصف دو نوع وز زحاف او ...

قبض شد زو مفاعلن معلوم   از مفاعیل گشت کف مفع...

خرم فاع چو سازد ز مفعولن
بس ز مفعول کرد خرب سخن

مفاعلن شتر دان وفاع ذلل
وان فعولن حذف و جز فو

مفاعیل قصر و تم فحول
بتر فع گشت و جمله شد بدلیل

زحافات بحر رمل

فاعلاتن چو هست اصل رمل
ز فروع وز حاف آن شش آر

بدانک ذ بد ز خبن خبر
فاعلات زحاف کم شمر

خبن و کف چون ز شکل شد نوحه　　فعلاتُ ز فرع رح بنمود

فاعلن حبذ ید ز حذف زبن　　مجتمع خبن و قصر در فعلان

فعلن از قطع چون نمود سخن　　خبن و حذف است علت فعلت

فاعلان ار کند ز قصر سخن　　هست تشعیث بهر مفعولن

چون ز تسبیغ فاعلیان است　　قطع و تسبیغ بهر فعلان است

فعلیان مسبغ ز مخبون است　　جحف و تسبیغ دان زحاف ارکون

[illegible]

فعل از ربع مسید به پیغام   قمع شود از زحاف جحف تمام ۱۰

زحافات بحر رجز

اصله مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

شد مستفعلن رجز روشن   گو ببین از زحاف و فرع سخن

[illegible]

خبن کرد از مفاعلن چو سخن   طی عیان کرد شرح مفتعلن

قطع مفعولن است در تقطیع   گشت ظاهر فعولن از تخلیع

[illegible]

از جذ و فعلن ار چه پیدا شد   رفع از فاعلن هویدا شد

[illegible]

فعلتن از خبل شد موجود   خبن از ذاله مفاعلان را بود

[illegible]

مفتعلن از اذاله و طی دید — شد ز مستفعلان اذاله بدید

فعلتان ز خبل اذاله بجاست — خبن و ترفیل مفاعلاتن را

مفتعلاتن از طی و ترفیل — می‌شود حاصل این بود دلیل

چونکه ترفیل اکثر نوعیان — در مستفعلاتن او را دان

زحافات بحر مقتضب

اصله مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن

مقتضب راست صدر مفعولات — بیت ز وقع و زحاف او ایات

از مفاعیل خبن داد ثبات — طی هم از فاعلات گشت عیان

فعلات ز حاف خبن بدان — وقف باشد ز آن مفعولان

۱

خبن و کف از فعولن است ای یار / کسف مفعولن است خاطر دار

از فعولات خبن و وقف بگوی / گر بود صلم رو تو فعلن گوی

فاعلات مطوی و موقوف / فاعلن مطوی است و هم مکسوف

کسف و خبن و طی است با فعلن / رفع مفعولات بود چو حسن

فاع مجدوع و فع بود منحور / شد زروع و زحاف شان مذکور

زحافات بحر متقارب

اصله فعولن فعولن فعولن فعولن

از فعولن تقارب آید پدید — شش از خرم و زحاف او گردید

قبض باشد فعول و قصر فعول — فعل از روی نمود حذف قبول

ثلم فعلست و ثلم فعلن دان — فع چو بنمود رخ نو ابتر خوان

خرم با بتر و حذف اگر آید — گر تو موزون لقب کنی شاید

رکنی از وی علامت از مجبوب — گردد آن رکن را بدان موزون

فاعلن شد بفاعلات چو جفت — هر که او را شنید موزون گفت

ز اجتماع مسبغ و سالم — بیت موزون کلام العالم

بیت مجزو چو رفت جزوی ازو — شد چو مشطور نصف مصرع گو

چون زحافات شد ترا معلوم — اصل بر بحر سازمت مفهوم

۱۳

میآییم با صل بحر شروع   گرچه در فارسیست نامطبوع
درست مصرعی ازو بنظر   وز مفاعیل مصرعی دیگر

در بیان بحر هزج سالم

هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح بحریست از بحور که اصل او چهار مفاعیلن است

اصل بحر هزج

هزج سالم اگر خواهی ببین ارکان بر ممکن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تقطیعش

هزج از سا مفاعیلن لمر خواهی مفاعیلن همی ارکا مفاعیلن ن زبر میکن مفاعیلن

فی بیان بحر الرمل

رمل در لغت بمعنی حصیر بافتن است چون ارکان او را وتدی در میان دو سبب
خفیف است پس گویا او تا د او را باسباب بافته اند چنانکه حصیر را بر ریسمان
و دیگر رمل را گفته اند که از رملان کرده اند و او دو مصرع شش رکن است بسبب آنکه چون

سبب خفیف آخر رکن او که گویند سبب خفیف رکن دوم است در خوانند سالم او را عشر است

اصل بحر رمل

سالم بحر رمل تقطیع او را این چنین کن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

تقطیعش

سالمی بحر فاعلاتن ری رملتو فاعلاتن طبیع او را فاعلاتن انجمنی کن فاعلاتن

فی بیان الرجز

رجز در لغت بمعنی لرزیدن پای شتر است و در اصطلاح اصل بحر چهار مستفعلن است و در روز حرب اشعار مفاخرت در این بحر خوانند تا لرزه بر پای خصم افتند

اصل بحر رجز

سالم چو بحر رجز ارکان او مشطور مست   مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تقطیعش

سالم چو مستفعلن بحر رجز مستفعلن ارکان او مستفعلن مشطور مس مستفعلن

فی بیان المقتضب

بمعنی چیزیست از چیزی و این بحر را از منسرح گرفته اند
زیرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکیست اما اختلاف در ترتیب است

اصل بحر مقتضب

گفت دیده کز مقتضب گویم با تو ای سیمبر   مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن

تقطیع

گفت دید مفعولات کز مقتضب مستفعلن گویم بات مفعولات ای سیمبر مستفعلن

فی بیان المنسرح

انسراح در لغت بمعنی آسانی و روانی است چون ارکان او را اسباب
مقدم است سیر رو تا داسان تر گفته می شود و بعضی گفته اند انسراح
از جا مه بیرون آمدن و نقصان ارکان او کیدی میرسد کانچه بیرون
دو رکن او عرب بتی تمام میدارد مثل من یشتری الباذنجان
مستفعلن مفعولات و چون نصف این ارکان را نیز از نو مشطور خوانند

و اگر چهار دانگ اجزای اصلی آن را کم کنند چنانکه بحری را که در اصل دایره
مسدس الاجزا باشد بنا و دو رابد و جزو نهند آن را منهوک نامند و این مفعولن

اصل بحر منسرح

از منسرح گویم با تو ارکان او خوانم با تو مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات

تقطیعش

از منسرح مستفعلن گویم بابت مفعولات ارکان او مستفعلن جانم بابت مفعولات

فی بیان بحر مضارع

مضارع در لغت بمعنی مشابهت و چون این بحر مشابهت بحر هزج ارین جهه
مضارع خوانند زیرا که در هر دو بحر او تاد مقدم اند بر اسباب

اصل بحر مضارع

مضارع را وصف گویم ز ارکانش باخبر شو مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

تقطیعش

مضارع را مفاعیلن وصف گویم فاعلاتن ز ارکانش مفاعیلن باخبر فاعلاتن

فی بیان السریع

بحر سریع را ازان جهت گویند که اسباب او بیشتر اند از اوتاد و بسرعت گفته میشود

اصل بحر سریع

بحر سریع از وزن او گویم با تو   مستفعلن مستفعلن مفعولات

تقطیعش

بحری سریعی مستفعلن عمر وزن او مستفعلن گویم با تو مفعولات

فی بیان القریب

قریب از جمله بحور مستحدث است و این بحر را غریب یعنی بحر نو نیز گویند و
میگویند بعد از خلیل بن احمد بصری ملا یوسف نیشاپوری عروضی که
عروض شعر فارسی نوشته است این بحر را او پیدا کرده

اصل بحر قریب

قریب ابدال تو تقطیعش بشنو از من مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

تقطیعش

قریب ابدال مفاعیلن تقطیعش مفاعیلن بشنو از من فاعلاتن

في بيان المتقارب

متقارب ازان جهت گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک است چراکه در میان دو وتد یک سبب خفیف است

اصل بحر متقارب

تقارب چو سالم فتند شرح کن فعولن فعولن فعولن فعولن

تقطیعش

تقارب فعولن چو سالم فعولن فتند شر فعولن ح او کن فعولن

في بيان الطويل

طویل ازان جهت گویند که درازترین بحور اشعار عرب است چراکه بیت او مهمل

۱۵

در هشت حرف می‌آید و در هشت رکن کمتر نیاید

اصل بحر طویل

طویل ار بخواهی از وزنش بگویم من فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

تقطیع

طویلی فعولن بخواهی مفاعیلن ز وزنش فعولن بگویم من مفاعیلن

فی بیان المدید

مدید بمعنی کشیده است چون این بحر را از طویل کشیده اند بنا بر این مدید نامند

اصل بحر مدید

شد مدید ارکان از ره افکار فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

تقطیع

شد مدید فاعلاتن ارکان او فاعلن از افکار فاعلاتن فهم کن فاعلن

فی بیان الوافر

وافر ازان جهة گویند که درین بحر حرکات بسیارست چرا که هر رکن او مشتمل بر پنج
متحرک است و بعضی گویند ازان جهة وافر گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار گفته میشود

اصل بحر وافر

بود اگر نظر افلکی بچشم خرد بود همه او   مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

تقطیعش

بود اگر مفاعلتن نظر فلکی مفاعلتن بچشم خرد مفاعلتن بود همه او مفاعلتن

فی بیان الکامل

کامل ازان جهة گویند که ارکان او یکیست و بنای او مشتمل است بر چهل متحرک
که عدد یکی باشد و چهل بس کاملست

اصل بحر کامل

نوز بحر کامل و اصل او حرکتی طلب و همت خیر   متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

تقطیعش

تنز بحر کامنه‌ عِلن مل اصل او متفاعلن چکی طلب مفاعلن دهمت خرمتفاعلن

فی بیان الجدید

جدید از جملهٔ بحور مستحدث است و ارکان اصلی او این است

اصل بحر جدید

جدید بری مه زار نکاتش گویم ترا   مفاعلن مفاعلن مستفعلن

تقطیعش

جدید بری مه مفاعلن زار نکاتش مفاعلن گویم ترا مستفعلن

فی بیان البسیط

ارکان اصلی بسیط این است

اصل بحر بسیط

وصف بسیطت کنم تقطیع او را بکن   مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

تقطیعش

وصف رسمی مستفعلن طی کنم فاعلن تقطیع او مستفعلن ر و بکن فاعلن

فی بیان المجتث

مجتث را از اجتثاب گرفته اند و آن در لغت بمعنی بیخ بر کندن است و
سدس این بحر را از بحر خفیف بر آورده اند

اصل بحر مجتث

مجتث اگر بایدت ز و تقطیع او را خبن کن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

تقطیعش

مجتث اگر مستفعلن بایدت تقطیع او مستفعلن را خبن کن فاعلاتن

فی بیان المشاکل

مشاکل در لغت بمعنی مشابهت و این نیز از بحور مستحدث است

اصل بحر مشاکل

از مشاکل زمن بشنو اصل بحر را فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

تقطیعش

زمی بکل فاعلاتن زمی بکشو مفاعیلن اصولش را مفاعیلن

فی بیان الخفیف

ف ازان جهة گویند که سبکترین بحورست چرا که در هر رکن او دو سبب خفیف

محیط است بر وتد از این سبب ارکان سبک شده اند

اصل بحر خفیف

ت ار سازم ز ابا خبرمن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

تقطیعش

لاتن ... فاعلاتن

فی بیان المتدارک

ز ارکب و ... بحی در یافتن ... چون سبب او در یافته است او نام داده او را ... از تحت

... کرده اند ... این بحر را ابو الحسن اخفش که ... نمد اکه است

اصل بحر متدارک

از نزدا رگ رمت ای صنم گوش کن   فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تقطیعش

از نزدا فاعلن رگ رمت فاعلن ای صنم فاعلن گوش کن فاعلن

فی ذکر الرباعی

گرد بحر رباعی آنکه رقم   نزج آورد اخرب و اخرم

جزو اول چو گشت مفعولن   بیکبند از ضروب اخرم سخن

گشت مفعول جزو اول اگر   روز انواع آخرش بشمر

بیست و چهار ... بیست   نیمی از اخرم و نصفش از اخرب گشت

فی نوع الاخرم

می آرم از اخرب نزد تو مثال   هر مصرع زو داشت که نوعی شده دال

مفعولن مفعولن مفعول فعول   ... مفاعیل فعول

زهی وروانی هر ضرب زدی　　از وزن تش در سخن نگوی مه بر گمان

مفعولن مفعولن مفعول فعل　　مفعولن فاعلن مفاعیل فعول

از اخرم وزن عشق بیگویم باز　　ای دلبر گیسو تو زمن نکته راز

مفعولن مفعولن مفعولن فاع　　مفعولن مفعول مفاعیلن فاع

هر ضرب کسی کز من بها لی تو شوی　　از وزن تش بر دمار رباعی پرداز

مفعولن فاعلن مفاعیل فعل　　مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع

منجوابسته تا کویم اخرم را من　　وزن تش را بلخطه تمامیم روشن

مفعولن مفعولن مفعولن فاقع　　مفعولن مفعول مفاعیلن فع

تا کی ز بر تعشق تو تا کون حسن　　گیسو تا بی نباز نگوی در بر قرن

مفعولن فاعلن مفاعیل فعل　　مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

فی نوع الاخرب

چو سخن رانم من با احباب　　از وزن او ضروب اخرام هر باب

مفعول مفاعیلن مفعولن فاع   مفعول مفاعیلن مفاعیلن ف

شوری تو کرد در دانش های مشهور   چون جلوه نمانید معانی دهر

مفعول مفاعیلن مفعولن فعول   مفعول مفاعیل مفاعیلن فا

رمز از حسب و وزن آنش میگویم بردم   وز بهر ضرورت او دلائل آور

مفعول مفاعیلن مفعولن فع   مفعول مفاعیلن مفاعیلن ف

ای آنکه بود سبیل کمالت ز شعور   روشن نما کز همه گردی اعلم

مفعول مفاعیل مفاعیل فعول   مفعول مفاعیل مفاعیلن فع

از اخرب و از اوزان آنش گویم تا سخن   بشنو تو چه در شب صحبت از مصرع مر

مفعول مفاعیلن مفعول فعل   مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

در آن رباعی مرتشد گفته بیاب   تا آنکه کنی فهم سخن در همه فن

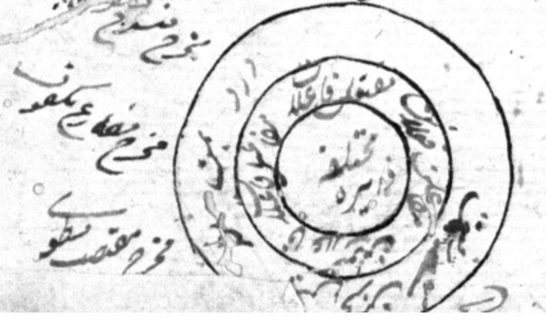
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول   مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

فی بیان الدوائر

سه بحر طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عربست و در اشعار فارسی در ب
ور بغایت مرغوب طبایع نمی‌افتند و سه بحر جدید و قریب و مشاکل که خاصه عجمست و زیاده بحر
بر آن میان عرب و عجم مشترکست ازین دو دایره استخراج نموده دایره اول مؤتلفه دارند بحر هزج و رجز و رمل می‌آید



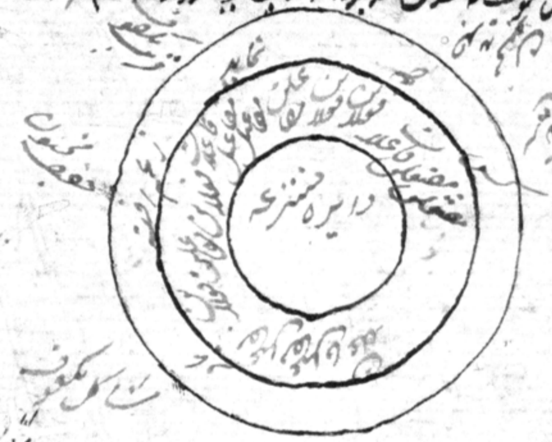
سالم را اجزای سالم منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث در کلام فارسی
مسموع نیست اما منسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و مجتث مخبون
الاجرا اند درین دایره درج نموده اند و نام مختلفه کرده اند و صورتش اینست



چون سالم سریع بود جدید و قریب و خفیف و مشاکل نیز در رفتار سست

مطبوع نمی آید سریع مطوی و جدید مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون

و مشاکل مکفوف که مسدس الاجزا اند در یک دایره آورده اند و نام منتزعه کرده اند بود مقصور



متقارب و متدارک سالم را درین دایره درج نموده اند و نام متفقه کرده اند



وافر مثمن سالم این بحر را از آن جهت وافر گویند که در وی فور حرکات است چرا که هر
رکن او مشتمل بر پنج متحرک است بعضی گویند از آن جهت وافر گویند که رشتهای بحر بر وی ربیع
بحر بسیار گفته می شود و در اصل او چهار مفاعلتن است و بحر دیگر را که اواسط آن کامل گویند
سبب او بر عکس وی می آید و دیگر هیچ بحری نمی آید و اصل او چهار متفاعلن است و این
هر دو بحر مثمن تام نهاده اند



طویل و مدید و بسیط که مثمن الاجزا اند در یک دایره آورده اند و نام مختلفه کرده اند



مزاحفات هزج

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زمکفوف وز مقصور هزج با تو بگویم مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

تقطیعش

زمکفوف مفاعیل ز مقصور مفاعیل هزج بات مفاعیل بگوییم مفاعیل

هزج مقبوض

قبض اگر عیان شود از هزج رب چنین بود مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

تقطیعش

قبض اگر مفاعلن عیان شود مفاعلن از هزج مفاعلن چنین بود مفاعلن

هزج اشتر

هزج اگر اشتر وصف او چنین بکن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

تقطیعش

بشنو هزج فاعلن دیگر اشتر مفاعیلن وصف او فاعلن چنین مکن مفاعیلن

هزج اخرب

بیت چو هزج گردد وزنش همه این باشد مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

تقطیعش

اخرب چو مفعول هزج گردد مفاعیلن وزنش به مفعول های باشد مفاعیلن

هزج مکفوف محذوف

زمکفوف زمحذوف چنین دان هزج را مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن

تقطیعش

مکفوف مفاعیل زمحذوف مفاعیل چنین دان مفاعیل هزج را فعولن

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مقبوض مسبع اخرب ابد نظم مفعو… ن مفاعیلان

تقطیعش

مقبوض مفعول سبب پنج مفاعلن رب آید نظم مفاعیلان

هزج اخرب مکفوف محذوف

هزج خرب وکف وحذف باید مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

تقطیعش

بحر مفعول هزج اخرب مفاعیل کفو حذف مفاعیل بیا بر فعولن

هزج اخرب مقبوض مقصور

ز اخرب و ز قصر و قبض تقطیع   مفعول مفاعلن مفاعیل

تقطیعش

از اخرب مفعول ز قصر و قبض مفاعلن حق تقطیع مفاعیل

هزج مسدس

مسدس را تو تقطیع ار جستن میکن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تقطیعش

مسدس را مفا [illegible] یک

هزج مسدس مقصور محذوف

ز حذف مسدس شنو گویم   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

تقطیعش

کفو حذف مفا   [illegible] مفاعیلن تکو یم   فعولن

هزج مسدس محذوف

عروضش را اگر محذوف سازی   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

تقطیعش

عروضش را مفاعیلن اگر محذو مفاعیلن ف سازی فعولن

هزج مسدس مقصور

عروضش بد اگر مقصور دیدی   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

تقطیعش

عروضش بد مفاعیلن اگر مقصو مفاعیلن ر دیدی مفاعیل

مزاحفات بحر رجز

اصلش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

رجز مطوی

گفتم رجز مطوی اگر رو بکو در ره نه   مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

تقطیعش

گشت رجز مفتعلن مطوی گر مفتعلن رو تنگو مفتعلن در هم جا مفتعلن

رجز مطوی مخبون

از طی و خبن بشنو دیگر رجز بد بی صفت مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

تقطیعش

از طی و خب مفتعلن مخبون شود مفاعلن یک رجز مفتعلن بدی صفت مفاعلن

رجز مخبون مطوی

مقدم از خبن بطی کنی شود بد بی هیچ مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

تقطیعش

مقدم مفاعلن خبن بطی مفتعلن کنی شود مفاعلن بدی هیچ مفتعلن

رجز مسدس

گردد مسدس چو از رجز دو رکن بود مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تقطیعش

تقطیعش

رجز و مسدس مستفعلن دو بیت چو رجز مستفعلن ور تشنه گو مستفعلن

رجز مسدس مطوی

نعت بگو مطوی اگر شد صفتش مفتعلن مفتعلن مفتعلن

تقطیعش

نعت بگو مفتعلن مطوی اگر مفتعلن شد صفتش مفتعلن

رجز مسدس مخبون

رجز اگر سخن کند ز خوش بگو مفاعلن مفاعلن مفاعلن

تقطیعش

رجز اگر مفاعلن سخن کند مفاعلن ز خوش بگو مفاعلن

رجز مسدس مقطوع

طی شد ابدا ایشان تقطیعش مستفعلن مستفعلن مفعولن

تقطیعش

مقطوع شد مستفعلن ابدال بکن مستفعلن تقطیعش مفعولن

رجز مسدس مقطوع

مطوی و مقطوع چو باشد گویی مفتعلن مفتعلن مفعولن

تقطیعش

مطوی مفتعلن مقطوع چو مفتعلن باشد گوئی مفعولن

رجز مسدس مخبون مطوی

خبن از طی از طلب کنی نکو بیت مفتعلن مفاعلن مفاعلن

تقطیعش

خبن و طییر مفتعلن طلب کنی مفاعلن نکو بیت مفاعلن

مزاحفات بحر رمل

فاعلاتن ... فاعلاتن فاعلاتن

رمل مخبون

رمل آرام زبر ابیات همه مخبون مثمن   فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

تقطیعش

رمل آرام فعلاتن زبر ابیا فعلاتن ت همه مخبو فعلاتن ن مثمن فعلاتن

رمل مخبون مقصور

رمل ابیات شده مخبون و عروض و ضرب مقصور   فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

تقطیعش

رمل اینجا فعلاتن شده مخبو فعلاتن ن عروضش فعلاتن مقصور فعلان

رمل مقصور

چون رمل مقصور شد شکر حرف آن کجاست   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

تقطیعش

چون رمل مق فاعلاتن صور شد شکر فاعلاتن حرف آن کجا فاعلاتن ست فاعلات

رمل محذوف

در بود محذوف و را این چنین بتقطیع کن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

تقطیعش

در بود مح فاعلاتن ذوف و را فاعلاتن این چنی نق فاعلاتن طیع کن فاعلات

رمل مخبون محذوف

خبن و حذف رمل آمد تو بیا بر گو   فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

تقطیعش

خبن و حذ فاعلاتن ف رمل آمد فعلاتن تو بیا بر فعلاتن گو فع

رمل مشکول

شد مشکل صدر و حشوش به چه پیکر زرنگی   فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

تقطیعش

شد مشکل فعلات صدر و حشوش فاعلاتن به همی ر فعلات و ش که پیچ

رمل مسدس

چون مسدس شد رمل تقطیع او کن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

تقطیعش

چو مسد دس فاعلاتن شد رمل تق فاعلاتن طیع او کن فاعلاتن

رمل مسدس مقصور

گر بود مقصور یابی وزنش بدان   فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

تقطیعش

گر بود مق فاعلاتن صور یابی وز فاعلاتن نش بدان فاعلات

رمل مسدس محذوف

گر بود محذوف تقطیعش بکن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

تقطیعش

گر بود مح فاعلاتن ذوف تقطی فاعلاتن عش بکن فاعلن

رمل مسدس مخبون مقصور

رمل مسدس مخبون مقصور

چو که مخبون شد و مقصور عروض   فاعلاتن فعلاتن فعلات

تقطیعش

چو که مخبو فاعلاتن شد مقصو فعلاتن ر عروض فعلات

رمل مسدس مخبون محذوف

خبن و حذفست بگویم بتو من   فاعلاتن فعلاتن فعلن

تقطیعش

خبن و حذفش فاعلاتن ت بگویم فعلاتن بتو من فعلن

صفات بحر مضارع

[illegible] ت مفاعیلن فاعلاتن

مضارع اخرب

بر مضارع اخرب بر گو خبر گو   مفعول فاعلاتن مفعول فا

تقطیعش

بحری [illegible]

بحری م مفعول ضار بخرب فاعلات بر کش مفعول ردجنی کو فاعلات

مضارع مکفوف محذوف

مضارع چو حذف و کف نزتمامی بیابکو مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

تقطیعش

مضارع چو مفاعیل حذف و کف ت فاعلات تمامی ببین مفاعیل یابکو فاعلن

مضارع اخرب مکفوف مسبغ

تسبیغ و خرب و کف بمضارع چو گشت حاصل مفعول فاعلات مفاعیل فاعلیان

تقطیعش

تسبیغ مفعول خرب کف فاعلات مفا [illegible] د گشت فاعلیان

مضار[illegible] حوف مقصور

از خرب و کف و قصر بشود وزن او خبیث مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

تقطیعش

از خرب مفعول کف و قصر فاعلات بشود وزن مفاعیل او خبیث فاعلان

مزاحفات بحر مقتضب مقطوع مطوی

قطع و طی اگر باید مقتضب چنین گردد فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

تقطیعش

قطع و طی افاعلات گر باید مفعولن مقتضب چ فاعلات نی گردد مفعولن

مقتضب مطوی

مقتضب چو طی گشود رو بکو نوای بت من فاعلات مفتعلن فاعلات [illegible]

تقطیعش

مقتضب ح فاعلات طی گشود مفتعلن رو بکو بت فاعلات ای بت من مفتعلن

مزاحفات بحر منسرح

منسرح مطوی مجدوع

وی در مجدوع را بوزن در آریم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

تقطیعش

مطوی و یح مفتعلن دوع را بت فاعلات وزن درا مفتعلن

[illegible]

منسرح مطوی موقوف

مطوی و موقوف گشت منسرح از طبع بنظم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان

تقطیعش

مطوی و مو مفتعلن قوف گشت فاعلات منسرح ز مفتعلن طبع نظم فاعلان

منسرح مطوی منحور موقوف

بیت چو با طی و نحر گشته هویدا مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

تقطیعش

بیت چو با مفتعلن طی و نحر فاعلات گشته هوی مفتعلن دا فع

مزاحفات بحر سریع

...صله مستفعلن مستفعلن مفعولات

سریع مطوی مکسوف

مطوی و مکسوف سریع ار شنید مفتعلن مفتعلن فاعلن

تقطیعش

مطوی و مک مفتعلن بسوف سری مفتعلن عر شود فاعلن

سریع موقوف

موقوف اگر گردد سریع ای دلدار   مستفعلن مستفعلن مفعولان

تقطیعش

موقوف اگر مستفعلن گردد سری مستفعلن عی دلدار مفعولان

سریع مطوی اصلم

مطوی و اصلم چو بود بر گو   مفتعلن مفتعلن فعلن

سو

مطوی و اصلم مفتعلن چو بود مفتعلن بر گو فعلن

سریع مطوی موقوف

و نقص و طی ار جمع شود دام در سریع   مفتعلن مفتعلن فاع

تقطیعش

وقف و طی مفعولن چه سبع شود مفعولن در سریع فاعلان

سریع مخبون مطوی مکسوف

از خبن و طی در کسف هم بسرا   مستفعلن مستفعلن فعلن

تقطیعش

از خبن و طی مستفعلن و ز کسف هم مستفعلن بسرا فعلن

سریع مخبون مکسوف مطوی

ز خبن و کسف و طی دلا گو سخن   مفاعلن مفاعلن فاعلن

تقطیعش

ز خبن و کس مفاعلن ف طی دلا مفاعلن گو سخن فاعلن

مزاحفات مجتث

اصله مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

مجتث مخبون مقصور

چو خبن و قصر به مجتث نمود رو برگوی　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

تقطیعش

چو خبن و نقص مفاعلن ز مجتث فعلاتن نمود رو مفاعلن برگوی فعلان

مجتث مخبون محذوف

چو خبن و حذف بود مجتث این چنین بگشود　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعش

چو خبن حذ مفاعلن ف بود مج فعلاتن تث این چنین مفاعلن بگشود فعلن

مجتث مخبون مقطوع

ز خبن و قطع ولی مجتث این چنین گردد　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعش

ز خبن و قط مفاعلن ع ولی مج فعلاتن تث این چنین مفاعلن

مجتث مخبون مقطوع مسبغ

مجتث و قطع چو تسبیغ را کنی تو ز بس　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

نفا

تقطیعش

بخست وقط مفاعلن بجستی فعلاتن غرالتی مفاعلن تفرب فعلاتن

مجتث مشعث مجحوف مخبون

تت اربابد جحف وخبن برکو   مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

تقطیعش

مسع عشر مفاعلن باید حج مفعولن فخب منبر مفاعلن کو فع

مجتث مشعث مخبون مقصور

وگر مجتث مخبون وهم بود مقصور   مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلات

تقطیعش

شع مفاعلن عث مخبو مفعولن تهم بود مفاعلن مقصور فعلات

مزاحفات بحر قریب

اصله مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

ملکا فدا زیبای تو آخر بیاری   مفعول مفاعیل فاعلاتن

تقطیعش

بکفوف مفعول فزیبرت مفاعیلن اخرباری فاعلات

زیب اخرب مکفوف مقصور

از خرب وکف وقصر کو چنین مفعول مفاعیل فاعلات

تقطیعش

از خرب مفعول کفوقصر مفاعیلن کو چنین فاعلان

زیب مکفوف مقصور

ز مکفوف و مقصور او بیاب مفاعیل مفاعیل فاعلان

تقطیعش

ز مکفوف مفاعیل ز مقصور مفاعیل او بیاب فاعلان

مزاحفات بحر خفیف

اصله فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

خفیف مخبون

پدید شد خفیف را سرانجام   فاعلاتن مفاعلن فعلاتن ۳۰

تقطیعش

خبن چون شد فاعلاتن خفیف را مفاعلن سرانجام فعلاتن

خفیف مقطوع مخبون

شد چو مقطوع وزن او برگو   فاعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعش

شد چو مقطو فاعلاتن ع وزن او مفاعلن برگو فعلن

خفیف مقطوع مسبغ مخبون

قطع و تسبیغ و خبن را بیدان   فاعلاتن مفاعلن فعلان

تقطیعش

قطع و تسبی فاعلاتن غ خبن را مفاعلن بیدان فعلان

خفیف مخبون مقصور

خبن و قصر زترمان گرشد تو بدرن   فاعلاتن مفاعلن فعلات

تقطیعش

خبن و قصر ا فاعلاتن ز ما گشت مفاعلن نشد ازن فعلات

خفیف مخبون محذوف

خبن و حذف ار سود گشتنو تو رمست   فاعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعش

خبن حذف فاعلاتن سود گشتنو مفاعلن تو رمس فعلن

خفیف مشعث مخبون

خبن و تشعیث شد بگو ای دانا   فاعلاتن مفاعلن مفعولن

تقطیعش

خبن تشعی فاعلاتن ث شد بگو مفاعلن ای دانا مفعولن

خفیف مجحوف مسبغ مخبون

خفیف مجحوف مسبغ مخبون

بیج و شیث اگر هست   فاعلاتن مفاعلن فاع

تقطیعش

جحف و تسبیغ فاعلاتن و خبن گر مفاعلن هست فاع

مزاحفات بحر مشاکل   مشاکل مکفوف مقصور

شد مشاکل مکفوف چو مقصور   فاعلات مفاعیل مفاعیل

تقطیعش

شد مشاکل فاعلات مکفوف مفاعیل چو مقصور مفاعیل

مشاکل محذوف و مکفوف

حذف و کف هست کل چو در آید   فاعلات مفاعیل فعولن

تقطیعش

حذف کف ب فاعلات مشاکل چو مفاعیل در آید فعولن

مزاحفات بحر متقارب

چند فعولن فعولن فعولن فعولن

متقارب مقصور

چو مقصور گردد تقارب بگوی
فعولن فعولن فعولن فعول

تقطیعش

چمقصو فعولن رگردد فعولن تقارب فعولن بگوی فعول

متقارب محذوف

چو محذوف گردد تقارب شود
فعولن فعولن فعولن فعل

تقطیعش

چمحذو فعولن فگردد فعولن تقارب فعولن شود فعل

متقارب مسدس

چو گردد مسدس تقارب
فعولن فعولن فعولن

تقطیعش

چگردد فعولن مسدس فعولن تقارب فعولن

متقارب مسدس محذوف

ـب باشد بگو فعولن فعولن فعل

تقطیعش

جمجذو فعولن فباشد فعولن بگو فعل

متقارب اثلم

اثلم مثمث گردد چو گوئی فعلن فعولن فعلن فعولن

تقطیعش

اثلم فعلن مثمث فعولن گردد فعلن چگوئی فعولن

متقارب اثرم

اثرم گر آمد ... سخن بشد فعل فعولن فعل فعولن

تقطیعش

... گر آمد فعول ... سخن بشد فعولن

متقارب ... ... ور

هست چو اثرم بصر بدان   فع، فولم فع، فعولن

تقطیعش

هست فعل چه اثرم فعولن قصر فعل بدان فعول

متقارب محذوف

بگوی زحذف او ار سخن   فعولن فعال فعولن فعل

تقطیعش

بگوی فعولن زحذ فعل ف اوار فعولن سخن فعل

متقارب صدر و حشو محذوف

بصدر و حشوش بود چو حذفی   فعل فعولن فعال فعولن

تقطیعش

بصدر فعل رحشوش فعولن بود فعل حذفی فعولن

مزاحفات بحر متدارک

اصلش فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

ارکِ مخبون مثمن

ربون شود فعلن فعلن فعلن فعلن

تقطیعش

متدا فعلن رک کر فعلن مخبون فعلن زشو و فعلن

متدارک مقطوع الارکان

مقطوع ار شد وزنش باشد فع لن فع لن فع لن فع لن

تقطیعش

مقطو فعلن عر شد فعلن وزنش فعلن باشد فعلن

متدارک مسدس مقطوع

شکشو رکن ار شد بر گو فعلن فعلن فعلن

تقطیعش

ـعلن زشد فعلن بر گو فعلن

در بیان نوبت و بنا حروف

کات و بـ آن

بدانکه قافیه در عرف گروهی مجمع علما عبارتست از تمام و یا بعضی از آن
در آخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن و شرط آنکه مستقل
نباشد در تلفظ بلکه جزء کلمه باشد یا بمنزلهٔ جزء و بعضی تمام
کلمهٔ آخر را قافیه گفته اند و بعضی حرف روی را و روی بر دو قسمست
مقید و مطلق مقید آنست که ساکن باشد و مطلق آنست
که از پیوستن حرف وصل یا ردیف متحرک گردد و هر یک از
روی مقید و مطلق جمع نشده باشند با حرفی از حروف
قافیه او را مجرد وصف نمایند و اگر جمع شده باشد با آن حرفش
منسوب سازند بدانکه قافیهٔ این بیت را مجرد خوانند نون روی و حرکت فتح ما قبل توجیه

چونکه اوزان بحر شد روشن وصف قافیه را شنو از من

این قافیه را مقید بردف مفرد خوانند نون روی و الف ردف
و حرکت ما قبل حذو

حرکت چند و حرف چند بدان که بود واجب الرعایت آن

این قافیه را مقید بردف مفرد خوانند

الفاظ مختلف تکرار کنند اما نه مستقل مستعار
ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر همه
بعینه تکرار شود و مستعمل ردیف را مردّف خوانند و قاصد شعرای
عجم است چون لفظ شد درین بیت

آنکه ردیفست مستقل گر شد　عینه لفظ او مکرر شد

این قافیه را مقید مجرد گویند نون
روی و حرکت ما قبلش توجیه

دانکه تکرار قافیه سخن　گاه واجب که هست مستحسن

این قافیه را مقید بردف مفرد خوانند
نون روی و الف ردف و حرکت ما قبل حذو

مختلف گر بلفظ باشد آن　نیز مثالش بدان لسان و زبان

این قافیه را مردّف خوانند دال روی
و واو ردف و حرکت ما قبل حذو

تلافش اگر بمعنی بود گشت ظا

این قافیه را مقید بحرف

تا روی وسین قید و حرکت ما قبل حد

لفظ و معنی کرا اختلافش هست آن بنای بدایع که هست این سند [illegible]

این قافیه را مقید بردف مفرد خوانند

را روی والف ردف و حرکت ما قبل حذو

آور او را در آخر اشعار لیک او را از پی حروف بدار

فی بیان حروف القافیه

روی و ردف و قید و وصل و مزید با دخیل و خروج گشت پدید

حرف تأسیس و نایره است دگر شد بنا حرف [illegible]

این قافیه را مقید بردف مفرد گویند و الف روی و [illegible]

چون روی حرف اصل قافیه بود [illegible] روی قافیه نشد [illegible]

این قافیه را مقید مجرد گویند را روی و حرکت ما قبل توجیه

آخرین حرف اصل از کلمه   یافت تکرار از روی شمر

این قافیه را مقید بردف مفرد گویند

مثال این بیت

ردف آن حرف ساکن را دان   که به پیش روی نشد است عیان

این قافیه را نیز مقید بردف مفرد گویند

دال روی و واو ردف و حرکت ما قبل حذو

گشت از حرف علت او توجیه   حرکت قبل هم ز جنبش بود

این قافیه را مقید بردف مرکب گویند ها روی

و الف ردف اصلی و ها ردف زاید و حرکت ما قبل ردف حذو

ساکن خویش را برو گر یافت   نام از استاد ردف زاید یافت

اولین را تو ردف اصلی خوان   زو تو تکرار هر دو واجب دان

این قافیه را مقید مجرد خوانند

نون روی و حرکت ما قبل توجیه

ردف زاید کشش آمد ای پر فن   جمع گشته بلفظ فرس سخن

این قافیه را مقید بردف مفرد

که روی واو ردف و حرکت ما قبل ضمه

بعد بر او ست ز اهل وقوف | ردف مجهول جمع با معروف

این قافیه را نیز مقید بردف مفرد گویند و معروف است

که حرکت ما قبل را اشباع تمام کرده باشند چون واو مجهول در این بیت

واو معروف هست در مجهول | کن تو معقول خویشتن و سازی قبول

این قافیه را نیز مقید بردف مفرد گویند و مجهول است که حرکت

ما قبل را اشباع تمام نکرده باشند چون یای پیر در این بیت

یای مجهول را بس است نظیر | که بگردید سیر از روی سیر

این قافیه را نیز مقید بردف مفرد گویند

یای شکیب مجهول و یای حبیب اماله

گر اماله کنند نیست غریب | قافیه با شکیب شد چو حبیب

حرف قید است در عربی [illegible] و عجم ده در آمد با سبب [illegible]

[illegible] شت بادو خا [illegible] و فانون و کاو

[illegible]

این قافیه را مقید بحرف قید گویند

تا روی و سین قید و حرکت ما قبل خذو

ناعبر ردف دان زینیادست
که بر پیش روی همینه نشست

پیش روی الف چو عیان
سخن کرد را آید پس همیان

تاسیس ان الف انام
وان دگر از دخیل کرد اعلام

و یکی مثال آور
تا شود اهل فهم را باور

میر عطاء الله در تکمیل الصنایع فرموده که عبارت تاسیس نیست

بی دخیل هم مستحسن است اما اینکه حرف اخیر در بنیاد او رعایت آن لازم آید مثل آن

تاسیس بی دخیل آید
طبع موزون همین مثال آرد

عجب که با بنفشه سفنا ده زند دخیل که تماثلی روی دارد

بدین تاسیس نیز مستحسن میشوانند بود مثل این بیت

سبب هم دخیل بود
لیک از روی هیچ جا سخن نزند

درین قافیه را در بیت و میم دخیل و حرکت

ما قبل روی توجیه و حرکت روی مجری

رعایت دخیل بدون ...
مستحسن نمیشود از متقدمان ...
شاعر در یکی از رباعی رعایت ...
نمینمودند در رباعی این بیت ...

برگشت گذر همیکنند از جو ...
مانند سنان کبود در جنگ ...

زروی پس چو ساکن نکرم   در دوم از حرف

در بیت قافیه را رکت و یا وصل و میم

ردف و حرکت پس از روی حذو و حرکت روی مجری

حرف چسبان بوصلت کرد آریم   ار حساب خروج بشماریم

در مطلع بیت قید و تا روی و یا وصل و میم خروج و نفاذ

مزید و حرکت پس از قید حد و حرکت روی مجری و حرکت [illegible]

انچه ما بر خروج بستیمش   چون مزید است کی شکستیمش

[illegible]

تا نپنداره است حوشین را مزید   تنگ بود دار نشان می گنجید

فی بیان حرکات القافیه

این قافیه را مقید بردد منود کویند الف و [illegible]

این قافیه را نیز مقید بردف مفرد گویند الف ردف

ی باو حرکت ما قبل ردف حذو

رس و اشباع و حذو مجری دان   گشت توجیه و پس نفاذ عیان

درین قافیه دال رویست و یا دخیل و الف تاسیس

و حرکت ما قبل اشباع و حرکت تاسیس رس

قبل تاسیس فتحه کاید   رس اگر نام او کنی شاید

این قافیه نیز روی بود و دخیل و تاسیس

دارد و نیز حرکت اشباع مر رس

حرکتی در دخیل کان آید   نام اشباع گر کنی شاید

این قافیه را مقید بردف مفرد خوانند را روی را

الف ردف و حرکت ما قبل ردف حذو

حرکت [illegible] را انجا طرد ر[illegible] هست ما قبل ردف و قید را

[illegible] قید تا رویست و ها وصل [illegible] نسبد و حرکت ما قبل قید

حذو و حرکت ما قافیه مجری و حذو این جا مختلف شده مثل بسته و جسته

تنید موصول گشتست چون بسته   حذو از و اختلاف که جسته

درین قافیه الف روی است

و حرکت ما قبلش توجیه

گشت چون حرکت روی مجری   نبود اختلاف او را صادر

درین قافیه نیز الف روی است

و حرکت ما قبلش توجیه

نیست قبل روی ساکن را   غیر توجیه حرکتی شنیدا

درین قافیه دال روی است که متحرک بحرف وصل شده

و حرکت ما قبل روی که توجیه باشد مختلف شده

مختلف حرکتش کسی که شده   خویش را او بحرف وصل زده

درین قافیه دال روی است و نون ردف

و حرکت ما قبل ردف حذو

گفتمش از نفاذ خواهی بند   حرکت وصل بر خروج به بند

گفت از گفتن مثالی آوریم   که بود آفتاب   بیم

فی ذکر القاب قافیه

انواع القاب قافیه پنج نوع است چنانکه بترتیب در ابیات مذکور خواهد شد و در بیت قافیه را روی و الف ردف گفته ... که با فتح قبل ...

چون که تقطیع او کنی ای یار   پنج نوع است قافیه بشمار

چون دو ساکن فتاد در دنبال   مترادف شد و شد اینش مثال

متواتر آن قافیه است که یک متحرک در میان دو ساکن باشد مثال این بیت و در تقطیع

دان روی و یا دخیل و الف تأسیس و حرکت ما قبل تأسیس و حرکت دخیل

... نیست یا دخیل   متواتر بخوان که می ...

[illegible]

متدارک بود چو نشست وتد   متراکب چو دم ز فاصله زد

مثلا و من انست که چهار متحرک در میان دو ساکن او واقع شود و این

شعر در عجم کمتر بثقلی که دارد نمی آید مگر بنادر لطف پرگو [illegible]

متکاوس اگر چهار را فتاد   مثلا و سن عرب خطا لحبس داد

این قافیه را مقید مجرد گویند الف روی و حرکت ما قبل توجیه

اجتماع دخیل با ردف و قید محال است و وجه ظاهر است

ردف و قید و دخیل ای دانا   جمع باهم نمی شوند اصلا

در این قافیه را روی حو الف ردف و حرکت ما قبل حذو

و این قافیه را مقید بردف گویند مثال این بیت

آن روی دارم مقید ای دلدار   که نشد حرف وصل با وی یار

این قافیه را روی مطلق مقید بردف گویند و در

و بیت و الف ردف و یا وصل و حرکت ما قبل روی خفیف و آخر کسره روی مجری

سبا نی   روی مطلق است تا دار

این قافیه را مقید مجرد گویند و در این قافیه راء روی

و حرکت ما قبل توجیه فتحه است این بیت

نبود دگر با من حریف و مونسم   در مقید مجرد شش بشمر

این قافیه را مقید بردف گویند و در این قافیه نون

روی است و الف ردف و حرکت ما قبل حذو فتحه است این بیت

آن مقید به ردف بود دان   که مثالش ز خود

این قافیه را مقید بردف زاید گویند و در این قافیه

تا روی است و حا ردف زاید و الف ردف اصلی مثل این بیت

چون به ردف برگ رو درساخت   شاعر او را دهد بر لقب

این قافیه را مقید بحرف قید گویند در این قافیه تا

روی و سین قید و   مثل این بیت

چون تقیید بحرف قید او هست ... او تقیید بقید خوان پیوست

فی ذکر عیوب القافیه

این قافیه را تقیید مجرد گویند الف روی
و حرکت ما قبل توجیه مثل این بیت

چار عیبی که هست قافیه را ... هست اکفا و بعد از آن اقوا

این قافیه را تقیید ردف مفرد گویند و در این بیت
قافیه نون روی و الف ردف و حرکت ما قبل ... اشباع

ور بپرسی آن استاد والا قدر ... که عجم مختبر بود زین فن

[illegible]

شد دو توجیه مختلف چون گشت ... نام او را استاد اقوی هست

[illegible]

هست اکفا چو قید بشد تبدیل — وحی و نهی ست مر ورا تمثیل

سناد در لغت اختلاف و عدم انتظام را گویند و در اصطلاح عبارت است [illegible]
از اختلاف حرف ردف مثل عماد و عمود دال درین قافیه روی است و الف ردف

مختلف شد چو ردف هست سناد — گشت قافیه و عمود عماد

و اما ایطا اعاده کردن قافیه است

و ایطا بر دو گونه است جلی و خفی جلی مثل نیکوتر و زیباتر و فسونگر و
ستمگر و ازین قبیل است نون مصدر چون گفتن و شنیدن و حروف جمع
چون الف و نون در یاران و دوستان و الف و تا در صفات و ثابتات
و الف و ها در لاله‌ها و غنچه‌ها و الف و نون صفت چون خندان و گریان
و یای تنکیر چون دستی و مردی و دال و الف استفهام چون دهد و بردند

صیص چون زرین و سیمین و پارچه در ...

ربگو دخواه یک حرف باشد و خواه بیشتر در ...

بنای قافیه بر این نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده

بیش از دو بار یا سه بار نتوان آورد نعقد ... تکرار قافیه را ایطا برده اند

و این نوع قافیه را ساکنان نیز گویند و قافیه این بیت را مجرد مقید گویند

و در این بیت دال استقبال واقع شده

دگر ایطا که گر جلی گردد جمع در روی حروف جمله بود

[illegible]

... مثال ار دور یا ... شد بیا و بیا و آب و گلاب

قافیه بر دو قسمست

ردو غیر معمول غیر معمول آنست که ... تصرف کند ...

باشد که قافیه واقع شود و معمول آنست که بواسطه تصرفی شاعرانه
آن کرده و آخر تصرف گاه به ترکیب لفظ باشد چون لفظ راست و سیراست
درین بیت که تا رویست و سین ردف زاید و الف ردف اصلی از
ما قبل حذو و این قافیه را مقید بردف زاید گویند

با تو معمول ما نگویم راست
در وجود دلش تصرفی پیداست

این قافیه را مقید بردف گویند بود در تفاصیل
تا رویست و سین قید و حرکت ما قبل حذو

آنکه داده دفنون این درست
دانکه معمول کمتر آورد است

حاجب ردیف است

که مقدم بر قافیه واقع می شود اگر در بیان دو قافیه واقع شود لطف بیشتر
خواهد بود چرا که الف قافیه اول حاجب قافیه ثانی خواهد بود مثل لفظ تو
درین بیت که با رویست و الف تاسیس و حرکت ما قبل تاسیس رس و حرکت
ما قبل روی را توجیه و این قافیه را مقید ... طه گویند و قافیه ماقبل را

بمقید مجرد و مجموع ذو قافیتین مجرد ست

قافیه را ز بر بود حاجب ... دل بکر ... اغب

در تعریف صنایع و بدایع

چون بحد برفت قافیه اتمام ... هم از آن صنایع تمام

فی بیان الترصیع

ترصیع در لغت جواهر نشاندنست و در اصطلاح عبارتست از تقسیم القا...
بطریق سجع چنانکه بوزن و عدد و حروف در روی موافق باشد

مثال از بیت

آن که دانند صنایع ترصیع ... دان که تزاد بدایع تسجیع

مثال از کلام مجید

ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم

فی بیان التوشیح

توشیح در لغت آراستن بود و در ا...

سم [illegible] ام که از صد روز تند او قرب

علام [illegible] از مصارع تربت تر او د نام

فی بیان الاغراق

اغراق در لغت سخن کشیدن کمانست و در اصطلاح آنست که شاعر صفتی
ذکر کند از قاعده و اعتدال بیرون و از باب مبالغه بیرون گوید مثل این بیت

زند اغراق چون بموج قلم   عرش کرسی کند بزیر قدم

فی بیان تجنیس التام

جنس در لغت گونه باشد و در اصطلاح
و آن عبارت است از دو لفظ متجانس که در معنی مختلف و در حرکات
موافق باشند و این را تجنیس تصریح و تجنیس مستوی نیز خوانند مثل این بیت

بیت تجنیس تام عین کمال   از زر خشش دو [illegible]

فی بیان تجنیس [illegible]

تجنیس زاید عبارت است از دو لفظ متجانس که در یکی حرف زاید باشد

مثل دیر و دیده در این بیت و این را تجنیس تذییل نیز خوانند

هر که زاید در وجود دیده دید   نام تجنیس زاید کش بشنید

فی بیان التجنیس الناقص

تجنیس ناقص عبارتست از دو لفظ متجانس که حرکت مختلف باشند و

این را تجنیس مختلف و تجنیس محرف نیز خوانند مثل این بیت

گرد تجنیس ناقص آنکه رقم   شد بعالم بفضل و علم علم

فی بیان التجنیس المرکب

تجنیس مرکب عبارتست از دو لفظ متجانس که یکی مرکب باشد و یکی مفرد مثل این بیت

از مرکب چو کلک دل برگیر   صفحهٔ رز خشک دلبر گیر

فی بیان التجنیس المطرف

[illegible]س مطرف عبارتست از دو لفظ متجانس که [illegible]

[illegible]نیس مضارع نیز گویند مثال این بیت

شرف گرفت ازان طرف طرب که   بود یکبر طرف

فی بیان تجنیس الخط و تصحیف نیز گویند

تجنیس خط عبارتست از دو لفظ متجانس بحسب کتابت مثل این بیت

چونکه تجنیس خط نمود رقم   گاه رام گشت جامه گور دم

مثال از قران مجید

وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

فی بیان تجنیس المکرر

این صنعت چنان باشد که در آخر بیت لفظی را مکرر بیاید

سر و تکرر رخ نگار نگار   سر اعدا ببر بدر بدر

فی بیان المتجانس

متجانس عبارتست از دو لفظ متقارب مثل این بیت

متجانس نمود تا دیدار   گلگل از دیده گشت نثر نثار

فی بیان سجع المتوازی

ت چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ آورده شود که با وزن و حروف
متفق باشد مثل

بیت سجع گل با مل   آب سبر

فی بیان سجع المطرف

این صنعت چنان باشد که دو کلمه یا بیشتر آرند که بحرف روی متفق
باشند و بوزن و عدد حروف مختلف مثل این بیت

چون مطرف فتاد سجع بدان   که شرف داد نظم را به بیان

فی بیان سجع المتوازن

این صنعت چنان باشد که دو کلمه یا بیشتر آرند که بوزن و عدد و حروف
متفق باشند و بحرف آخر مختلف مثل متوازن

سجع لطیف   متبسم نشست صبح رحیب

فی بیان الاشتقاق

این صنعت چنان باشد که الفاظ نزدیک بیکدیگر مشتق

...و جر ... این صنعت را از جملهٔ تجنیسات شمرده اند

وتقفار ... اب و مشابهت نیز نامند

تا فی ... تجنیس ... بهت از جان بحلیق وحلو

مثال از قران مجید یا اسفی علی یوسف

فی بیان قلب الکل

این صنعت چنان باشد که لفظ را ذکر کنند که همه حروف او اگر

برگردد معنی داشته باشد ... چو ر و ر و ح درین بیت

قلب کل گر بیا بنی ز شعور ... یابی از عکس چهرهٔ حور

فی بیان قلب المستوی

این صنعت چنان باشد که لفظی را هم ... توان خواند و هم از گوشت

... من کلک که واقع شده در بیت ...

... زوفلک مستوی را داد ... چون ... کلک

... قران مجید ... کل فی فلک ...

فی بیان قلب البعض

این صنعت چنان باشد که بعض حروف ادبر گردد و بعض بر جا باشد مثل این بیت

قلب بعض ای پسر بباب تمام لطف طفلست از کمال کلام

فی بیان رد العجز علی الصدر

این صنعت چنان باشد که دو لفظ در اول بیت و آخر بیت باشد بیک معنی مثل لفظ رود درین بیت و این را تطابق و مصدر نیز گویند

رد عجز چون بسوی صدر شود صدر سوی عجز تمام برد

فی بیان المتضاد

متضاد عبارتست از الفاظ متناقض مثل این بیت

متضادی که بخت کرد رقم وصل کردید هجر و شادی غم

مثال از قران مجید

تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت

فی بیان الاعنات

اعنات در لغت بکار مشکل قبل کردن است و در اصطلاح آنست در ابیات حرفی مشبه لازم دارند قبل از حروف روی

باشد مثل حرف شین در بیت و این صنعت را تنسیق نیز گویند و بالتزام
و لزوم مالا یلزم نیز خوانند

بر تو اعنات را کنم روشن — تا شود صفحهٔ غیرت گلها

مثال از قرآن مجید

فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر

فی بیان لزوم مالا یلزم

لزوم مالا یلزم عبارتست از تعقیب چند در ابیات که شاعر خود را لازم کرده که لازم نبوده باشد

مثال میر و وفا و یار در این بیت

یار رهبر در وفا نموده لزوم — مهر یار و وفای او معلوم

فی بیان اللف والنشر

[illegible] بیچیدن است و نشر پراکنده ساختن [illegible] اصطلاح آنست

که چیزی چند ذکر کنند که موقوف باشد بر بیت [illegible] معانی تنزیل کرده

[illegible] زلف [illegible] خم و کاکل — بر دست زیب و تاب سنبل و گل

فی بیان تضمین المزدوج